

دارد. بکبار در صفحه‌های ۹۸ تا ۱۰۳ که اشکانه از او برای مادر و سیدحسین تعریف می‌کند و دیگری در صفحه‌های ۱۸۰ تا ۱۸۳ که افسانه به دیدن اشکانه می‌آید و این جرقه در ذهن اشکانه زده می‌شود که او می‌تواند برای حامد زوج مناسی باشد.

زندگی استوار عراقی با چهار شخصیت دیگر داستان همزمان دنیال می‌شود. در ابتدای داستان، استوار عراقی بدنبال خوش‌گذرانی است و در کافه‌ها بدنبال عشق زمینی خود می‌گردد؛ حتی ازدواج او با ماریا، دختر خاله‌اش هم از پی‌جویی یک لذت آنی صورت می‌گیرد.

استوار عراقی در جنگ، شیمیابی می‌شود و به همین علت از دنیا می‌رود. او همواره فکر می‌کند که اگر جنگ نبود می‌توانست بیشتر از این‌ها به زندگی خود ادامه دهد. در صفحه ۱۶۶، پارگراف اول می‌خوانیم:

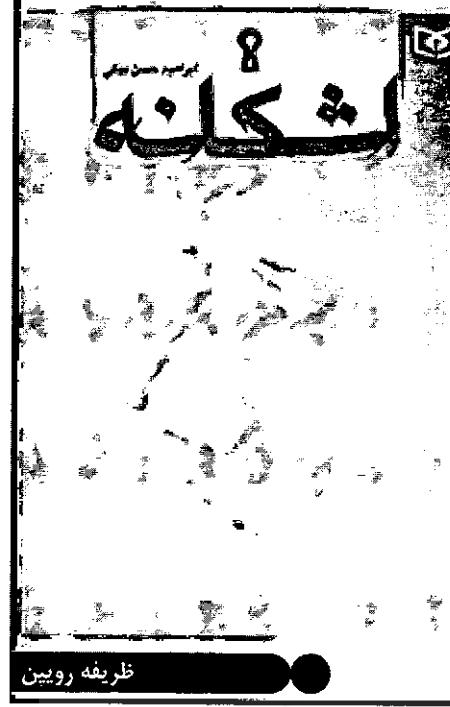
«... دوست داشت هنوز زندگی کند. مثل دیگران خوش باشد. سیگار بکشد، عرق بخورد. بخندد. در حالت مستی گریه کند. به همسرش ماریا عشق بورزد و گاهی هم به آن دختر راقص لبنانی که اولین جرقه‌های عشق را در او شعله‌ور کرد؛ فکر کند.»

داستان با خرید کامپیوتري توسط سیدحسین ادامه پیدا می‌کند. او قصد نگارش داستان زندگی خود را دارد. اشکانه مدام سید را تشویق به این کار می‌کند؛ سیدحسین شروع می‌کند و تخت‌گاز می‌نویسد. اما در نوشتمن مبتدی است و از اشکانه می‌خواهد که کتاب‌های تئوڑی داستان و فن داستان نویسی را برای او تهیه کند. اشکانه می‌داند که این اولین رمان اوست و در نویسنده‌گی تازه‌کار است. در این جا گویا نویسنده بر این مسئله تأکید ویژه‌ای دارد؛ انگار از این رهگذر راه فراری برای نویسنده از نقد فراهم می‌آید؛ چرا که اگر اشکانه‌ای هم در استان جلوه کند؛ باید گریبان سیدحسین را گرفت نه نویسنده را.

در صفحه ۲۰۶ رمان می‌خوانیم:

«درخصوص نوشتمن داستان، اشکانه فکر کرد حتی اگر سیدحسین نتواند داستانی در خود توجه بنویسد، همین کافی است که سرش گرم شود.»

وضعیت جسمی سید رو به وخامت است. اشکانه نگران او است و نیز نگران طفلی که در شکم دارد. سید به شهادت می‌رسد و اشکانه نیز بجهه هفت ماهه‌اش را به دنیا می‌ورد، اما بجهه در اثر نارسانی قلبی از دنیا می‌رود و نویسنده برای این که اشکانه



ظریفه رویین

نقدي بر کتاب «اشکانه» اثر ابراهيم حسن بيگي

## رمزي که اشکانه گشود!



موس که فلچ مادرزاد است. امیر از موقعیتش سوایستفاده می‌کند، رشوه می‌گیرد و وضع مالی خوبی به هم خلاف استفاده می‌کند؛ زن باره می‌شود، از شهرداری بیرون می‌آید و به همراه چند تن از سرمایه‌داران شرکتی تأسیس می‌کند؛ اما در پایان کار به زندان می‌افتد.

... و اما حامد اسیر می‌شود و وقتی از اسارت بر می‌گردد، همه چیز را برخلاف انتظارش می‌باید و این با ذهنیت او هم خوانی ندارد. اشکانه - ظاهرا تنها به این منظور که مردانگی حامد را به رخ خوانده بکشد - برای حامد آستین بالا می‌زند و افسانه را به او معرفی می‌کند؛ زیرا افسانه بیوه است و دو پسر دوقلوی هفت ساله دارد و انتخاب او توسط حامد یک جور جوان مردی به شمار می‌آید.

اشکانه، که نام اثر نیز از او وام گرفته شده است، شخصیتی است که در داستان مظهر عشقی پاک و آسمانی است. البته نویسنده در داستان به موازات این عشق، به عشق یک استوار عراقی نیز می‌پردازد که منشائی زمینی و شهواني دارد.

سیدحسین به اتفاق هم دانشگاهی‌هاش - امیر و حامد - به جبهه و جنگ می‌رود. او قبیل از رفت، عاشق اشکانه می‌شود و متقابل اشکانه نیز به وی دل می‌بندد. اشکانه طبعی شاعرانه دارد و نویسنده برای این که فضای شاعرانه به اثر بددهد در لابه‌لای داستان، ابیاتی از ادبیات کلاسیک را می‌گجاند.

نویسنده همزمان، زندگی سیدحسین، امیر، حامد، اشکانه و استوار عراقی را به دنبال می‌کند که البته اگر بی طرفی نویسنده برای خواننده ثابت می‌شده؛ وجود استوار عراقی می‌توانست حائز اهمیت بیشتری باشد و از ویژگی خاصی برخوردار شود. سیدحسین با مصدومیت در جنگ، جانباز ۷۰٪ می‌شود. اشکانه به رغم مخالفت مادر، در بیمارستان و در شرایطی عجیب، در برابر چشم انباش نایاور پرستاران و پزشک معالج حسین، به عقد او در می‌آید و زندگی عاشقانه خود را با سید آغاز می‌کند. امیر پس از جنگ یکی از مدیران شهرداری می‌شود، با خواهر سید ازدواج می‌کند و حاصل ازدواج آن‌ها دختری است به نام

بتواند با همه دردهایش کار بیاید، در صفحه ۲۶۳ چنین می‌گوید:  
«اشکانه می‌دانست که انسان با اندیشه‌اش زندگی می‌کند و می‌میرد، اما صبرش ماندگار می‌شود. باید صبوری پیشه می‌کرد و...»  
و سد الیته که این‌ها را نویسنده می‌گوید.  
اشکانه رمز ورود به متن تایپ شده را پیدا می‌کند. سیدحسین نام او را به عنوان رمز ورود به کامپیوتر پیشه می‌کرد و...»  
کامپیوتر باز می‌شود و اشکانه شروع می‌کند به خواندن داستان و خواننده برمی‌گردد به آغاز رمان، در واقع داستان جایی تمام می‌شود که شروع شده است:

«جایی نشست که قرار بود محل اصابت خمپاره باشد. گروهبان عراقی گرای هدف را در دست داشت و یکی از انجشت‌هایش تا نیمه در حفره بینی اش بود...»

صفحه ۲۶۳  
«اشکانه به صفحه آبی مانیتور خیره شد. بالای صفحه اول زیر: «به نام خدا» با حروف درشت نوشته شده بود: اشکانه...»  
اشکانه تیسمی کرد. سید نام او را بر داستان نهاده بود؛ داستانی که اشکانه شروع به خواندن آن کرد. در واقع این جا نقطه پایان رمان سیدحسین است.

سید خواسته بود داستان خود را بنویسد؛ داستان همه کسانی را که در جنگ سهمی داشتند. در صفحه ۱۷۷ می‌خوانیم:  
«... داستان نسل انقلاب را که چندپاره شده. یکی مثل تو، یکی مثل امیر، یکی هم مثل من و حامد...»  
به هر حال در داستان نکات مبهمی هم برای خواننده ایجاد می‌شود؛ مثلاً سیدحسین چگونه زندگی استوار عراقی را می‌نویسد؟ آیا به واسطه حامد؟ که در آن صورت باید در داستان شخص می‌شد بهتر بود حامد از اسرارت خود و استوار برای سید تعریف می‌کرد، که این قسمت از داستان توجیه بیرونی پیدا می‌کرد.

اسم داستان اشکانه است (اش + انه) این اسم را قبل از نویسیده بودم. اسمی است که کمتر روی اشخاص گذاشته می‌شود. در واقع اسم متدالوی نیست و جدید می‌نماید؛ اما ساخت آن ابداً جدید نیست، چرا که ترکیب اسم یا صفت + پسوند آن در فارسی ترکیب بسیار معمول و رایجی است؛ جانانه، دوستانه، خردمندانه و مهربانانه مثال‌هایی از این دست است. در فارسی هم مثل همه زبان‌های هند و اروپایی این قابلیت وجود دارد که با استفاده از پیشوندها و پسوندهای موجود، اقدام به ساخت واژه‌های

نویسنده آنقدر درباره هر چیزی توضیح می‌دهد که هیچ جای سوالی در ذهن خواننده باقی نمی‌گذارد. در واقع هیچ گرهی در داستان به دست خود خواننده باز نمی‌شود و خواننده از دست کم گرفته‌شدن چندان راضی نیست.

برگرفته از شخصیت‌های اصلی داستان باشد، عناوین خیلی خوبی نمی‌توانند داشته باشند؛ چرا که در کتاب‌های تئوری داستان مکررا گفته شده است که این عناوین خیلی زود توسط نویسنده به دست می‌آید و در واقع اولین اسم راحتی است که نویسنده می‌تواند برای کتابش برگزیند

در طول رمان، نویسنده بستری را فراهم می‌سازد که خواننده بتواند با مشکلات جانبازان آشنا شود. از نظر او انسان‌هایی که از جنگ برگشته‌اند به سه دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول آن‌هایی هستند که به مخالفت با گذشته خود برمی‌خیزند و پشیمان می‌شوند. دسته دوم راه بی‌تفاوی را بر می‌گزینند و ذر زندگی مادی خود غرق می‌شوند و همه چیز را فراموش می‌کنند. دسته سوم به گذشته و فدار می‌مانند و احساس مسئولیت می‌کنند و از شدت مصائب و غصه دق می‌کنند... و البته جزء دسته سوم ماندن بسیار سخت و دشوار است. بیان زندگی نمایندگان این سه هنر در داستان، بسیار صریح و بی‌پروا صورت می‌گیرد و این یکی از نقاط قوت داستان است.

نویسنده آنقدر درباره هر چیزی توضیح می‌دهد که هیچ جای سوالی در ذهن خواننده باقی نمی‌گذارد. در واقع هیچ گرهی در داستان به دست خود خواننده باز نمی‌شود و خواننده از دست کم گرفته‌شدن چندان راضی نیست

گاهی پرداختن به جزئیات در بخش‌هایی از رمان فقط باعث چاق شدن آن شده است. یعنی حذف بعضی از قسمت‌ها هیچ مشکلی در خط روایی داستان ایجاد نمی‌کند. دیالوگ‌ها گاهی به قدری طولانی و بلند می‌شوند که از حوصله خواننده خارج و به ورطه شعار نزدیک می‌شود. به عنوان مثال در صحبت‌های آقای شعبانی و امیر، صفحه ۵۶ تا ۶۳ یکی از دیالوگ‌ها سه صفحه طول می‌کشد. صفحه ۶۰ تا ۶۲

«تو از رئیس جمهور که حزب‌الله تر نیستی، هستی؟ او می‌خواهد اقتصاد جامعه رشد کند. او می‌داند که یک کشور مقندر دینی باید قدرت اقتصادی داشته باشد... تا حالا تو هم در حکومت آشنا داری که می‌توانند شرکت را به قیمت ارزان تر در اختیارت بگذارند...» و... ■

جدید بکنم. اما این که نویسنده در این رمان خواسته باشد، علاوه بر این که از این اسم (اشکانه) به عنوان یک اسم خاص اصراف انسنی که به یکی از شخصیت‌های زن داستانش داده است، استفاده دیگری ببرد. آن وقت چگونگی ساخت این واژه جدید، محل دقت بیشتری می‌شود.

اصولاً ماحصل ترکیب اسم یا صفت + پسوند انه در فارسی، صفت یا قیدی است که بیانگر حالت است: پاسخ دوستانه‌ای شنیدم. استفاده اشکانه‌ای که عنوان شان برگرفته از شخصیت‌های اصلی داستان باشد، عنوان خوبی نمی‌توانند داشته باشند؛ چرا که در کتاب‌های تئوری داستان مکررا گفته شده است که این عناوین خیلی زود توسط نویسنده به دست می‌آید. در اینجا می‌شود که شروع شده است:

«جایی نشست که قرار بود محل اصابت خمپاره باشد. گروهبان عراقی گرای هدف را در دست داشت و یکی از انجشت‌هایش تا نیمه در حفره بینی اش بود...»

صفحه ۲۶۴  
«اشکانه به صفحه آبی مانیتور خیره شد. بالای صفحه اول زیر: «به نام خدا» با حروف درشت نوشته شده بود: اشکانه...»  
اشکانه تیسمی کرد. سید نام او را بر داستان نهاده بود؛ داستانی که اشکانه شروع به خواندن آن کرد. در واقع این جا در کتابش اشکانه است.

سید خواسته بود داستان خود را بنویسد؛ داستان همه کسانی را که در جنگ سهمی داشتند. در صفحه ۱۷۷ می‌خوانیم:  
«... داستان نسل انقلاب را که چندپاره شده. یکی مثل تو، یکی مثل امیر، یکی هم مثل من و حامد...»  
به هر حال در داستان نکات مبهمی هم برای خواننده ایجاد می‌شود؛ مثلاً سیدحسین چگونه زندگی استوار عراقی را می‌نویسد؟ آیا به واسطه حامد؟ که در آن صورت باید در داستان شخص می‌شد بهتر بود حامد از اسرارت خود و استوار برای سید تعریف می‌کرد، که این قسمت از داستان توجیه بیرونی پیدا می‌کرد.

اسم داستان اشکانه است (اش + انه) این اسم را قبل از نویسیده بودم. اسمی است که کمتر روی اشخاص گذاشته می‌شود. در واقع اسم متدالوی نیست و جدید می‌نماید؛ اما ساخت آن ابداً جدید نیست، چرا که ترکیب اسم یا صفت + پسوند آن در فارسی ترکیب بسیار معمول و رایجی است؛ جانانه، دوستانه، خردمندانه و مهربانانه مثال‌هایی از این دست است. در فارسی هم مثل همه زبان‌های هند و اروپایی این قابلیت وجود دارد که با استفاده از پیشوندها و پسوندهای موجود، اقدام به ساخت واژه‌های

به هر حال داستان‌هایی که عنوان شان